

## قلب من خانه مسیح

### نویسنده : روبرت بید مانگر

در رساله پولس او میگوید : که من از او میخواهم تا به سبب کرامت بی حد خود باطن شما را با روح خود نیرومند و توانا سازد. ( افسسیان 3:16 )  
یا چنان که در ترجمه دیگر این چنین ترجمه شده است که مسیح میتواند به وسیله ایمان در قلب شما ساکن شود.

بدون هیچ سوالی یکی از عالی ترین تعالیم مسیحی این است که عیسی مسیح خودش به وسیله ی حضور روح القدس وارد قلب شما شده و انجا ساکن میشود . مسیح قلب انسان را منزل خودش میسازد. خداوندان به شاگردانش گفت : من خود را فقط به کسانی نشان میدهم که مرا دوست میدارند و هر چه میگویم اطاعت میکنند. پدرم خدا نیز ایشان را دوست دارد و ما نزد ایشان آمده با ایشان زندگی خواهیم کرد. ( یوحنا 14:23 )  
فهمیدن این جملات عیسی برای شاگردانش مشکل بود.

این چگونه امکان پذیر بود که مسیح خانه اش را با شاگردانی که هنوز کلام او را درک نکرده اند بسازد؟ این خیلی جالب است که که خداوند ما همان کلامی را اینجا استفاده کرد که در اول فصل 14 یوحنا گفته شده من میروم تا انجا را برای شما آماده کنم وقتی همه چیز آماده شد باز خواهم گشت و شما را خواهم برد تا جایی که من هستم شما نیز باشید.

خداوند ما در اینجا به انها قول می دهد که به بهشت میروند و مکانی برای انها آمده میکند و ورود انها را به بهشت خوش آمد می گوید و این چه طور ممکن است برای کسانی که هنوز او را درک نکرده اند این قول عیسی را بفهمند و بپذیرند؟  
در روز پنتیکاست با حضور روح القدس و پر شدن شاگردان انها فهمیدند که خداوند در معبد هرود در اورشلیم ساکن نشد ! خداوند در معبدی که به دست انسان ساخته شده ساکن نشد!

اما حالا به وسیله ی معجزه ی ریزش روح القدس خداوند در قلب انسان ها ساکن می شود .

بدن ایمان دارها معبد خدای زنده می شود و قلب انسان خانه ی عیسی مسیح برای خوش آمد گفتن به او خدمت او خشنود کردن او و رفاقت با او در انجا.  
در یک غروب من مسیح را به قلبم دعوت کردم چه ورود زیبایی ! ورود او یک رویا نبود بلکه یک حقیقت زنده بود .  
من در اواسط زندگیم بودم که مسیح قلب تاریک مرا روشن ساخت.

او اتشدان خاموش و سرد قلب مرا روشن و گرم نمود. او شروع به نواختن موسیقی کرد در جایی که همیشه آرامی و خاموشی بود و او جای خالی را با عشق و محبت رفاقت عالی و بی نظیر خودش پر کرد. من پشیمان نیستم و هرگز پشیمان نخواهم شد که در قلبم را به سوی عیسی گشودم. این اولین قدم برای ساختن قلبم خانه ی مسیح است. مسیح گفت : اکنون در مقابل در ایستاده ام در را میکوبم هر که صدای مرا بشنود و در را بگشاید داخل شده با او دوستی دائمی برقرار خواهد کرد و او نیز با من. (مکاشفه 20:3)

اگر شما علاقه مند هستید که زندگی خودتان را مسکن خدای زنده بسازید اجازه بدهید به من که به شما بگویم که عیسی مسیح را به قلب خود دعوت کنید و او حتما خواهد آمد. بعد از اینکه عیسی مسیح به قلب من وارد شد در شادی و خوشی این ارتباط جدید به او گفتم : اوه خدای من من می خواهم که این قلب من مال تو شود. من می خواهم که تو ساکن و مالک قلب من شده و در آن سکونت نمایی. هر چیزی که من دارم متعلق به شما می باشد اجازه بدهید که به شما خصوصیات و گرداگرد خانه را نشان بدهم تا شما بیشتر راحت باشید و ما بتوانیم معاشرت کامل تری با هم داشته باشیم. او خیلی خوشحال بود که با من بیاید البته وباز هم خوشحال تر از اینکه مکانی در قلب به او داده شود.

## قسمت اول کتابخانه

اتاق اول اتاق مطالعه بود . بگذارید نام آن را اتاق مطالعه ذهن نام گذاری کنیم . و حال در خانه ی من این اتاق ذهن یک اتاق کوچک با دیوارهای ضخیم است . ولی این یک اتاق خیلی مهم می باشد.

به معنای دیگر این اتاق اتاق کنترل خانه است.

او با من داخل اتاق شد و نگاهی به گرداگرد در کتاب های قفسه ی کتاب به مجله ی روی میز و به عکس های روی دیوار انداخت . همچنان که من نگاههای خیره ی او را دنبال میکردم ناراحت شدم نسبتاً غریبانه . هیچ وقت این حس را در گذشته نداشتم ولی حالا که او با من بود و به این چیزها نگاه می کرد دست پاچه شده بودم.

انجا کتاب هایی بودند که چشمهای او برای دیدن آنها خیلی پاک بودند. در انجا مقدار خیلی زیادی اشغال و نوشته جات بر روی میز بود که یک مسیحی نباید آنها را میخواند و همینطور در مورد عکسهای روی دیوار – تصور و فکر کردن به آنها در مغز واقعا شرم اور بودند.

برگشتم و به او گفتم : استاد من میدانم که این اتاق به یک تغییر اساسی نیاز دارد. " ایا شما به من برای تغییری که بایستی در این اتاق شکل بگیرد کمک می کنید؟ یعنی تمام افکار مرا در اختیار خود بگیرید ! " او در جواب گفت : مسلما ! اول از همه تمام چیزهایی که میخوانی و نگاه می کنی که خالص و پاک " مفید و خوب نیستند را بردار و دور بیانداز! و حالا در قفسه های خالی کتاب مقدس بگذار. تمام کتاب خانه را با کتاب مقدس پر کن و روز و شب به آنها تفکر کن و همینطور برای عکس های روی دیوار تو برای کنترل این عکس ها مشکل خواهی داشت ولی یک کمکی اینجا است " او یک سایز کامل از تصویر خودش به من داد. " این را در مرکز اویزان کن. " او گفت : بر روی دیوار فکر و مغز!

من این کار را کردم و پی سالها به این پی بردم که وقتی افکار من در مرکز بر فراز خود عیسی مسیح هستند پاکی او- اقتدار او- باعث میشود که افکار ناپاک از بین برود.

بنابراین او کمک کرد که افکار خودم را در اختیار او در اورم.

امکان است که من به شما پیشنهاد کنم که اگر شما با این اتاق کوچک افکار مشکلی دارید عیسی مسیح را به انجا بیاورید و آن را با کلام خداوند پر کنید – بر روی آن اندیشه کنید و بلافاصله آن را در حضور خداوندمان عیسی مسیح نگاه دارید.

## قسمت دوم اتاق ناهار خوری

از اتاق مطالعه به اتاق ناهار خوری رفتیم . اتاق اشتها و میل . این اتاق خیلی بزرگ بود . من مقدار زیادی از وقت خودم را در اتاق ناهار خوری به سر بردم و برای برطرف کردن نیاز خودم خیلی سعی کردم.

به او گفتم : این یک اتاق مخصوص است و من کاملاً مطمئنم که شما با آنچه ما تهیه خواهیم دید خوشحال خواهید شد.

سپس با من بر روی میز نشست و گفت : بر روی صورت غذا برای شام چه چیزهایی است؟

در جواب گفتم : غذای مورد علاقه ی من – پول – اطلاعات فرهنگی و ادبی و بورس سهام – با داشتن شهرت و افتخار و دارایی در کنار غذاها. " آنها چیزهایی بودند که من دوست داشتم – خوراک دنیوی. من فرض کردم که هیچ چیزی اشتباه و اضافی وجود نداشت – اما آنها غذاهایی نبودند که می توانستند زندگی یک مسیحی را رضایت ببخشند.

وقتی که غذا رو به روی او قرار گرفت چیزی در موردشان نگفت. اگر چه من ملاحظه کردم که او چیزی نخورد. و من به او در حالی که قدری ناراحت بودم گفتم : استاد شما علاقه ای به این غذا ندارید؟ مشکل چه چیزی است؟ او در جواب گفت : من غذایی برای خوردن دارم که تو از آن بی خبری . غذای من انجام اراده ی اوست که برای آن فرستاده شده ام ! او دوباره نگاهی به من کرد و گفت : اگر تو به دنبال غذایی هستی که خشنودت کند اراده ی پدر را بطلب نه لذت-میل و رضایت خودت را. در پی خشنودی من باش و آن غذا تو را راضی خواهد کرد.

و آنجا بر روی میز او به من طعمی از انجام اراده ی خدا را داد. چه مزه ای ! هیچ غذایی در دنیا همچنین مزه ای را ندارد. فقط آن خشنود کننده است. هر چیز دیگری در آخر ناخوش آیند است.

و حالا اگر مسیح در قلب شما است که من ایمان دارم که او هست. چه نوع غذایی میخواهید برای او بیاورید؟ و چه نوع غذایی خود شما می خواهید بخورید؟ ایا شما برای شهوت جسم و مباهات زندگی می کنید؟ یا اینکه شما اراده ی خدا را برای غذا و نوشیدنیتان انتخاب می کنید؟

## قسمت سوم اتاق نشیمن

ما به طرف اتاق نشیمن حرکت کردیم. این اتاق بیشتر خودمائی و راحت بود. این اتاق را خیلی دوست داشتم. در آنجا یک بخاری - صندلی های بسیار - یک نیمکت نرم و فئری و یک محیط خیلی آرامی داشت. او هم خیلی خوشحال به نظر میرسید. او گفت: به راستی این یک اتاق لذت بخش و دل پذیر است. اجازه بده که بیشتر اوقات به این اتاق بیاییم - این اتاق خیلی منزوی و آرام است و ما می توانیم با هم در اینجا معاشرت داشته باشیم.

به هر حال طبیعتاً به عنوان یک مسیحی جدید به هیجان آمده بودم. من نمیتوانستم حتی فکر این را که بتوانم کاری را سریع تر از چند دقیقه که با مسیح در معاشرت صمیمی داشتم انجام دهم.

او قول داد که هر روز صبح زود به اینجا خواهد آمد و هر روز صبح اینجا ملاقاتش کنم و روز را با هم شروع خواهیم کرد.

بعد از آن من هر صبح به طبقه ی پایین می آمدم و او یک کتاب مقدس از قفسه ی کتاب برمیداشت. بازی می کرد و ما شروع به خواندنش می کردیم. او به من از ثروت هایش گفت و حقایقش را به من آشکار کرد. او با آشکار کردن رحمت و فیضش قلب مرا گرم می کرد.

آن ساعتها - ساعت های شگفت اوری بود که ما با هم داشتیم.

در حقیقت ما آن اتاق را اتاق بازسازی نامیدیم. آن دوران - دوران آرامی بود که ما با هم داشتیم. اما کم کم به خاطر بار سنگین مسئولیت این زمان کوتاهتر شد. چرا؟ نمی دانم! اما من فکر می کردم که خیلی مشغول گذراندن اوقاتم با مسیح هستم. اما این اتفاق عمدی نبود. نا خواسته اتفاق افتاد. بلاخره نه فقط وقت کوتاه شد بلکه من یک روز را از دست دادم. آن زمان وقت امتحانات در دانشگاه بود. بعد از آن کار غیر منتظره ی فوری دیگری پیش آمد و من دو روز را پشت سر هم از دست دادم و همینطور بیشتر. به یاد می اورم یک روز صبح وقتی که با عجله داشتم به طرف طبقه ی پایین می رفتم همانطور که از اتاق نشیمن می گذشتم - در باز بود - نگاهی به داخل انداختم و دیدم آتشی در اتاق روشن است و مسیح هم آنجا نشسته. ناگهان در حالی که وحشت زده بودم با خودم فکر کردم: او مهمان من بود. من او را به قلبم دعوت کردم! او به عنوان خداوند به قلب من آمد و من هنوز از او غافلم! برگشتم و به داخل رفتم - با نگاه سر افکنده ای گفتم: استاد گرامی مرا ببخش - ایا شما تمام صبح ها را اینجا بودید؟ او در جواب گفت: بله. من به تو گفتم که هر روز صبح برای ملاقات با تو در این مکان خواهم بود. در آن لحظه من بیشتر خجالت زده شدم.

او با وفا بود در مقابل بی وفایی من. من از او طلب بخشش کردم و او مرا بخشید همانند زمانی که ما تائب حقیقی می شویم.

او گفت : مشکل تو این است که تو داشتی به وقت آرام مطالعه ی کتاب مقدس و وقت دعا و پرستش به عنوان یک فاکتور در پیشرفت روحانی خودت فکر می کردی و فراموش کردی که این ساعتها به من هم مربوط است. به خاطر داشته باش که من تورا دوست دارم و تورا در بهای سنگینی بازخیرید کردم. من برای رفاقت تو ارزش قائلم . در این ساعتها از من غافل مشو. هر آنچه میل تو است – به خاطر داشته باش که من رفاقت تورا می خواهم.

می دانید – حقیقتی که مسیح می خواست با من مصاحبت داشته باشد این بود که مرا دوست داشت و می خواست که با او باشم و او با من و منتظرم باشد و هر کاری کرد که وقت مرا تغییر دهد که من بیشتر از هر حقیقت دیگری با خدا باشم. نگذارید که مسیح در اتاق زندگی شما به تنهایی منتظر باشد – لیکن هر روز وقتی را برای کتاب مقدس و دعا مشخص کنید که بتوانید با او باشید .

## قسمت چهارم اتاق کار

چند وقت پیش از من پرسیده بود که آیا اتاق کار داری؟ در زیرزمین پایین خانه ی قلبم من یک میز کار مکانیکی و مقداری تجهیزات داشتم که زیاد از آنها استفاده نمی کردم. فقط بعضی اوقات با چند ابزار کوچک باها شون کار می کردم ولی چیز ارزنده و قابل توجهی تولید نمی کردم.

او را به پایین راهنمایی کردم. او به سوی میز مکانیکی – استعداد و کاردانی هایی که من داشتم نگاه می کرد. او گفت: این واقعا مجهز است. چه چیزی برای پادشاهی خداوند فراهم میکنی؟ او به طرف چند تا از اسباب بازی هایی که در یک جا با هم روی نیمکت گذاشته بودم نگاهی کرد. یکی از آنها را برداشت و به من نشان داد و گفت: آیا این اسباب بازی های کوچک چیزهایی هستند که برای دیگران در زندگی مسیحیت انجام می دهی؟ در جواب گفتم: استاد این بهترین چیزی است که می توانم انجام دهم. می دانم که این چیز زیادی نیست و من واقعا می خواهم که بیشتر انجام دهم ولی جز اینها من مهارت یا توانایی برای کار بیشتر ندارم.

او پرسید: آیا می خواهی که کار بهتری انجام دهی؟ من هم در جواب گفتم: حتما! پس اجازه بده که دستهایت را بگیرم. حالا در من راحت باش و بگذار که روح من به وسیله ی تو کار کند. من می دانم که تو بی تجربه – نا آزموده و ناشی هستی ولی روح القدس کارگر استادی است و او دستها و قلبت را کنترل می کند و به وسیله ی تو کار می کند. بنابراین در پشت سر من قدم بگذار و او قدرت عظیم دستهایش را بر من قرار داد. با کنترل کردن ابزار با دستهای ماهرش به وسیله ی من شروع به کار کرد. خیلی چیزهای دیگر است که باید یاد بگیرم و من هنوز از فراورده ای که تولید شده خوشنود نیستم ولی من میدانم هر چیزی که برای خداوند فراهم شد به وسیله ی دستهای او و قدرت روحش در من بود. دلسرد نشوید برای اینکه شما نمی توانید برای خداوند کار زیادی انجام دهید توانایی شما از قدرت خود شما نیست. او کسی است که انگشتان شما را کنترل می کند و در بالا کسی است که شما بر او تکیه می کنید. استعداد و هدیه تان را به خدا بدهید و او با آنها کاری می کند که شما متعجب خواهید شد.

## قسمت پنجم اتاق سرگرمی

به یاد می اورم وقتی که در مورد اتاق سرگرمی از من پرسیده بود . امیدوار بودم که در مورد این اتاق از من نمی پرسد. انجا دوستی ها و وابستگی ها- فعالیت ها و سرگرمی هایی بودند که من می خواستم برای خودم نگاه دارم. من فکر نمی کردم که که مسیح هم از آنها لذت ببره و باهاشون موافقت کنه – بنابراین سوالم را به فراموشی سپردم.

اما یک روز عصر وقتی که با دوستانم در حال رفتن به بیرون بودم و همانطور که داشتیم از استانه ی در عبور می کردم – او مرا با یک نگاه مختصر متوقف کرد و پرسید : ایا در حال رفتن به جایی هستی؟ جواب دادم : بله . او گفت : خیلی خوبه من هم دوست دارم که همراهت بیایم .

متأسفانه من نسبتا خوب جوابش را ندادم – من فکر نمی کنم استاد که شما واقعا دوست داشته باشید همراه من بیایید. بگذارید که فردا شب بیرون برویم . فردا شب ما به جلسه ی دعا می رویم ولی من امشب قرار دیگری دارم.

او گفت : بسیار خوب . من فقط فکر کردم وقتی که به خانه ی تو وارد شدم – همه ی کارها را با هم انجام می دهیم – همدم نزدیکی می شویم . من فقط می خواهم بدانی که می خواهم همراهت بیایم. در جواب گفتم : باشد فردا برای شام همراه هم به جای دیگری می رویم.

ان روز عصر من ساعت های سیاهی را گذراندم . احساس حقارت می کردم . من چگونه دوستی برای عیسی بودم که عدا او را از وابستگی های خودم دور نگاه داشتم. جاهایی بروم و کارهایی انجام دهم که خوب می دانستم مسیح از آنها لذت نمی برد. ان شب وقتی که برگشتم چراغی در اتاقش روشن بود و من برای تمام کردن صحبت هایم با او به طبقه ی بالا رفتم. به او گفتم : استاد من درس را یاد گرفتم – من نمی توانم وقت خوبی را بدون شما داشته باشم از حالا به بعد ما هر کاری را با هم انجام خواهیم داد. بعد از ان به طبقه ی پایین به اتاق سرگرمی رفتیم و او ان را نیز تغییر داد. او به زندگی لذت واقعی – شادی واقعی – رضایت حقیقی – دوست های جدید و خوشی جدید به ارمغان آورد.

صدای خنده و موسیقی برای همیشه سر تا سر خانه را احاطه کرده بودند.



## قسمت ششم اتاق انباری

یک موضوع دیگر است که باید با شما در میان بگذارم. یک روز اورا دیدم که دم در منتظر من است. یک نگاه توقیف کننده ای در چشمانش بود. همان طور که وارد شدم گفت: یک عطر عجیب و غریب و مرده ای در اطراف این خانه است. در طبقه ی بالا است. فکر می کنم که در اتاق انباری باشد. همچنان که این را گفت من می دانستم که در مورد چه چیزی صحبت می کند. بله! در پاگرد طبقه ی بالا یک گنجی کوچک وجود داشت و چند قدم آن طرف تر در پشت درب قفل و کلید شده ی گنجی من چند چیز خصوصی داشتم که نمی خواستم کسی از آنها بداند و مطمئنا نمی خواستم مسیح آنها را ببیند. من می دانستم که آنها چیزهای مرده و فاسد و خراب از زندگی گذشته و فراموش شده اند ولی من هنوز دوستشان داشتم و آنها را می خواستم بنابراین برای خودم متاسف بودم بپذیرم که آنها هنوز اینجا هستند.

با بی میلی با او به بالا رفتم و همانطور که طبقه ها را با او بالا می رفتم رایحه قوی و قوی تر می شد. او به در اشاره کرد. انجاست! یک چیز مرده! من عصبی بودم. آن تنها راهی بود که می توانستم آنها را حفظ کنم - من به او دست یابی و دسترسی کتابخانه - اتاق ناهار خوری - اتاق نشیمن - اتاق کار و اتاق سرگرمی را داده بودم و حالا او از من در مورد دو یا چهار صندوق کوچک می پرسید. به خودم گفتم: این دیگه برای من خیلی زیاده! من به او کلید را نخواهم داد.

او گفت که من فکر را می خوانم اگر فکر می کنی که من در طبقه ی دوم با این رایحه می مانم سخت در اشتباهی. من رختخوابم را به ایوان پشت می برم. من مطمئنم که تحمل این رایحه را ندارم. بعد او را دیدم که شروع به رفتن به طبقه ی پایین کرد. وقتی که شما شروع به دوست داشتن و شناختن مسیح می کنید بدترین چیزی که ممکن است اتفاق بیافتد این است که بفهمید او دوستی اش را از شما بر میگیرد. من مجبور به تسلیم شدن بودم. من با ناراحتی گفتم که کلید را به شما می دهم ولی شما باید صندوق را باز کنید و تمیزش کنید زیرا من هیچ قدرتی برای انجام این کار ندارم. او گفت که من می دانم - می دانم که قدرتش را نداری. فقط کلید را به من بده.

فقط به من اجازه بده که از آن صندوق مراقبت کنم و من این کار را خواهم کرد. بالاخره با انگشتان لرزان کلید را به او دادم. کلید را از من گرفت و به طرف در شروع به حرکت کرد - باز شد - داخلش شد و تمام چیزهای متعفن شده را که آنجا فاسد شده بود خارج کرد و به بیرون انداخت. بعد شروع به تمیز کردن - رنگ کردن و درست کردنش کرد. تمام این کارها را در یک لحظه انجام داد. او به آزادی و پیروزی است که چیزهای مرده از زندگی ام بیرون شدند!

## نقل عنوان (نتیجه ی عنوان)

بعد یک فکری به ذهنم خطور کرد به خودم گفتم : من سعی کردم که قلب خودم را برای مسیح زلال و پاک نگاه دارم. از یک اتاق شروع به تمیز کردن می کنم ولی مدتی از تمیز کردنش نمی گذرد که اتاق دیگری باز کثیف می شود. من شروع به تمیز کردن اتاق دوم می کنم که اتاق اول دوباره کثیف می شود. من برای نگهداری کردن یک قلب تمیز و یک زندگی فرمانبردار خیلی خسته و کسل هستم . من برای این ساخته نشده ام ! از این رو جرات به پرسیدن سوالی کردم : استاد ایا هیچ شانسی است که تمام مسئولیت های خانه را بر عهده ی من بگذارید تا من انها را اداره کنم همانند ان کاری که شما برای ان صندوق انجام دادید؟ ایا مسئولیت اینکه قلبم چگونه و زندگیم کجا باید باشد را به عهده می گیرید؟

من می توانستم نوری را در حالی که جواب مرا می داد در صورتش ببینم – مطمئنا! این چیزی است که من برایش به اینجا امدم. تو نمی توانی با قدرت خودت یک مسیحی پیروز باشی. این غیر ممکن است. بزار که من به وسیله ی تو و برای تو این کار را انجام دهم – این راهش است ولی..... او به ارامی چیزی اضافه کرد .... من صاحب این خانه نیستم ! من فقط یک مهمان هستم . من اجازه برای اقدام کاری را ندارم تا وقتی که دارایی متعلق به من باشد.

در یک لحظه دیدم که به زانوهایم افتادم و گفتم : استاد شما مهمان بودی و من میزبان . از حالا به بعد می خواهم که من خدمتگذار باشم و شما صاحبخانه استاد و ارباب! با سرعتی که می توانستم به طرف گاوصندوق دویدم . از داخلش سند خانه را که توصیف کننده ی دارایی و بدهی – مکان – وضعیت و چگونگی خانه بود در اوردم . مشتاقانه ان را امضا کردم که متعلق به او باشد تا به ابد . به او گفتم : اینجاست – همه ی ان چیزهایی که من برای همیشه دارم و حالا تو خانه را اداره کن. من با توفیق به عنوان یک خدمتگذار و دوست می مانم.

از ان روز به بعد او زندگی مرا در اختیار گرفت و من می توانم سخنانم را به شما بگویم – هیچ راه دیگری بهتر از زندگی مسیحی نیست. او می داند که ان را در چه شکلی نگاه دارد و آرامش عمیق در وجود ما قرار دهد . ای کاش که مسیح به عنوان خدای خدایان در قلب شما ساکن شود !!

روبرت بوید مونگر (1911-2001) یک وزیر بود که این کار عالی و بی انتها را تقریبا پنجاه سال پیش نوشت.